

## «روشنفکران ارگانیک»، بحث در این است یا وسوسه این است؟

### نکاتی کوتاه در مورد نسبت روشنفکران و مبارزه‌ی طبقاتی

مارال س.

**مقدمه‌ی پراکسیس:** پراکسیس موضوع روشنفکران و مفاهیم مرتبط و درهم تنیده با آن را از جمله موضوعات بسیار با اهمیت و چالش برانگیز در حوزه‌ی بحث‌های درونی چپ می‌داند و در راستای ضرورت پی‌جویی پاسخ‌هایی برای فراروی از وضعیت کنونی چپ، به سهم خود تلاش کرده‌ام/می‌کند به بحث و گفتگو پیرامون این مساله دامن بزند. در ادامه‌ی انتشار برخی مطالب بیرونی پیرامون این مقوله، متن حاضر را شروعی برای بازتاب اختلاف نظرات گریزناپذیر درونی‌مان حول این مساله تلقی می‌کنیم. امید و تلاش ما آن است که با پیگیری مجدانه‌ی این بحث، گره‌گاه‌های نظری موضوع، دلالت‌های کاربردی آن‌ها، نقاط اختلاف نظر و همچنین همگرایی‌های نظری روشن‌تر شوند. در همین راستا برای غنی‌تر شدن این تاملات، به همراه شدن مخاطبان پراکسیس نیز در این چالش امید بسته‌ایم و از ورودشان به این بحث استقبال می‌کنیم.

\*\*\*

#### ۱. روشنفکر کیست؟

الف) به مفهوم روشنفکر هم مانند هر پدیده‌ی دیگری باید با نگاه تاریخی نظر افکند؛ خاستگاه و کاربردهای متفاوت مفهوم روشنفکر در بستر حوادث اجتماعی و مبارزات طبقاتی نشان می‌دهد که "روشنفکر" یک واژه‌ی خنثا نیست و مطابق با اوج و فرودهای تاریخی بار مفهومی‌اش تغییر می‌کند. هر تعریفی از روشنفکر و به‌کارگیری آن بدون در نظر گرفتن زمینه‌ی تاریخی-اجتماعی بروز این مفهوم، ذات‌گرایانه و انتزاعی خواهد بود. بنابراین برای پرهیز از افتادن به دام ذات‌گرایی و تعاریف سلیقه‌ای، باید به کاربرد این واژه در بستر اجتماعی-اقتصادی‌ای که این واژه برای اولین بار زاده شد، نگاه کنیم. در مقاله‌ی «در خدمت، خیانت و افول تاریخی روشنفکران» [۱]، زمینه‌های اجتماعی سیاسی بروز این مفهوم به تفصیل شرح داده شده است. سعی سه عامل را در شکل‌گیری پدیده‌ی روشنفکر و کار روشنفکری برمی‌شمارد که شاید بتوان آنها را به طور خلاصه اینگونه دسته‌بندی کرد: بعد سیاسی؛ شکل‌گیری پارلمان. بعد فرهنگی و اجتماعی؛ به وجود آمدن مطبوعات و گسترش کار قلمی. بعد اقتصاد سرمایه داری؛ گذر از مرحله‌ی انقیاد صوری کار تحت سرمایه به انقیاد واقعی آن. تقارن این سه عامل در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم (که ناگزیر تنها با یکدیگر می‌توانستند به وجود آیند) زمینه‌ساز شکل‌گیری پدیده‌ی روشنفکران می‌شود.

از اینجا چنین نتیجه می‌شود که پیدایش مفهوم روشنفکر مربوط به دوره‌ی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خاصی است و پیش از آن هر متفکری یا فردی که در قلمرو کار ذهنی مشغول بوده، روشنفکر نامیده نمی‌شده است. همین عمل نامگذاری، نشان از ضرورت تمایز قائل شدن بین متفکرین دوره‌های پیشین و متفکرین این دوره دارد؛ یعنی روشنفکر خواندن عده‌ای نشان از ضرورت وجود چنین قشری است، که کارکردش چیزی است متفاوت از کارکردهای پیشین کسانی که در حوزه‌ی اندیشه و تفکر (و به‌طور مسائلی که به "ذهن" مربوط می‌شوند) فعالیت می‌کرده‌اند. و علاوه بر این روشنفکر یک مفهوم خنثا نیست؛ چنانچه می‌بینیم در ابتدای پیدایش این واژه در معنای اسمی در ادبیات سیاسی، هم معنای مثبت و هم معنای منفی از آن برداشت می‌شود. در متن یادشده می‌خوانیم که این واژه بار مثبت دارد وقتی که زولا و جمعی از نویسندگان و فرهیختگان در حمایت از دریفوس به اقدامات اعتراضی دست می‌زنند. اما در معنای منفی، حاکی از نوعی خودبرتربینی است که این قشر به مدد توان قلمی و فهم و تحلیل‌شان از شرایط اجتماعی، نسبت به مردم عامی دارند؛ این واژه در تلاش است نوعی افتراق را بین قشری که این نام را به یدک می‌کشند و عوام‌الناس به نمایش بگذارد، گویی که این قشر به موازات مردم اما فراتر از ایشان در حرکتند.

ب) اما چرا با چنین حجم گسترده‌ای از بحث‌ها و نظرات حول این مفهوم روبرو هستیم؟ شاید گره بحث در تناقض بین تعریف و عمل روشنفکران نهفته باشد. اجازه بدهید این تناقض را با بازی کلمات متضاد توضیح دهیم؛ کسی که "روشن" فکر می‌کند، لاجرم نمی‌تواند "تاریک" عمل کند! [۲] به این معنی که روشنفکر کسی است که خیر و صلاح عمومی را می‌خواهد و در راه آن گام برمی‌دارد، پس صرف مزین شدن به این نام بر او لازم می‌کند که نفع جامعه را بخوهد و منافع خود را با منافع جامعه گره بزند، اما می‌دانیم منافع جامعه یعنی منافع طبقات فرادست. پس منطقی نباید جای سؤال و تعجب باشد که چرا در قرن‌ی که گذشت در بزنگاه‌های تاریخی، این همه از روشنفکران و خیانت‌هایشان به محرومان و زحمتکشان دادها سر داده شد؛ در واقع بنابه تعریف، نباید هم از ایشان انتظار عملکرد دیگری داشت. و درست از

همین زوایه است که می‌توان به ریشه‌ی اضافه کردن صفت‌هایی چون متعهد، انقلابی، آما تور (صفت پیشنهادی/دوآورد سعید [3]) که می‌خواهد ضمن همدریف کردن روشنفکران با مردم، همچنان جایگاه متخصص بودن را برای موصوف محفوظ بدارد) و مردمی و غیره را که حامل بار مثبت هستند، فهمید؛ گویی تلاشی عظیم در کار است تا با افزودن این صفت‌ها گوهر پاک روشنفکران و جایگاه شریفشان را از دست‌اندازی روشنفکرانها در امان نگاه دارد و خرابکاری برآمده از عمل روشنفکران را بدین شیوه رفع و رجوع کند.

ج) نگاه دیگری هم به مقوله‌ی روشنفکر از سوی گرمشی مطرح می‌شود که به‌خاطر دید طبقاتی‌اش به این پدیده در بین مارکسیست‌ها شناخته شده‌تر است. گرمشی در تمایز با "روشنفکران سنتی" از "روشنفکران ارگانیک" که از دل مناسبات هر طبقه و برای تدقیق منافع آن طبقه سربرمی‌آورند، صحبت می‌کند. گرچه گرمشی بررسی و تفحص در «پیدایش طبقه‌ی روشنفکران در جهان فئودالی و در جهان متقدم» [4] را به زمان دیگری موکول می‌کند، اما با توجه به آنچه در بالا گفته شد به نظر می‌رسد که تأکیدش بر روشنفکر بودن قشرهایی از نخبگان این ادوار نالازم و حتا ناصحیح باشد؛ باید "روشنفکران سنتی" (یا همان ادبا و فیلسوفان و قلم‌بدستان و هنرمندان جوامع ماقبل سرمایه‌داری) یعنی کسانی که آبخور فکری نظام‌های پیشین را تأمین می‌کرده‌اند و به بازتولید شرایط استثمار کمک می‌رسانند، از شمار روشنفکران بیرون گذاشت؛ به بیانی دیگر نمی‌توان اقشاری را که در ادوار پیش از سرمایه‌داری عمدتاً در خدمت بقای حاکم بودند و جد و جهد فکری و فرهنگی خود را مصروف توجیح وضع موجود و استمرار آن می‌کرده‌اند، روشنفکر نامید. روشنفکر را باید از روی کارکردهای خاصش در شرایط تاریخی مشخص شناسایی کرد و نه صرفاً از نسبت بیشتر کار ذهنی به فیزیکی‌اش. هر چند که گویا زمانی که گرمشی بر «تحصیلات فنی در جهان مدرن که به صورت تنگاتنگی با کار صنعتی مرتبط است» به‌عنوان عاملی که «باید پایه‌ی نوع جدیدی از روشنفکر را شکل بدهد» تأکید می‌کند، خود به‌نوعی به متمایز کردن و خاص کردن کارکرد روشنفکران در دنیای مدرن، یا روشنفکران ارگانیک دست می‌زند که پیشتر در نزد "روشنفکران سنتی" یافت نمی‌شده است. [5]

د) گرمشی در تعریف روشنفکران ارگانیک می‌نویسد: «هر گروه اجتماعی چون در قلمروی تازه با کارکردی ویژه در عالم تولید اقتصادی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد، به طور طبیعی (ارگانیک) همراه با خود یک یا چند دسته روشنفکر پدید می‌آورد که بدان گروه، همگنی و یک جور آگاهی از کارکرد ویژه‌اش در حوزه‌های اقتصادی و نیز اجتماعی و سیاسی می‌بخشند.» [6] به هر رو از منظر چپ، از روشنفکران ارگانیک دو برداشت به دست می‌آید که هر دو را می‌توان در نظر گرمشی شناسایی کرد؛ یک. روشنفکرانی که به طور ارگانیک (در طی فرآیندی طبیعی) از دل مناسبات طبقه‌ی خاصی بیرون آمده‌اند و ایده‌های آن طبقه در آثار آنها متبلور می‌شود و به بیان گرمشی طبقه را از وجود خود آگاه می‌کنند. دو. به تعبیری ارگانیک (Organique) -به صورت سازمان‌یافته (Organisé) و به واسطه‌ی تشکیلات (Organisation) - با آن طبقه ارتباط برقرار می‌کنند [7]. روشنفکران ارگانیک، بحثی کلیدی را در گفتمان چپ سنتی باز می‌کنند؛ در واقع به مدد صفت ارگانیک اضافه شده به روشنفکران، گروهی از متخصصین و نخبگان قابل شناسایی می‌شوند که رובה منافع طبقه‌ی کارگر، به‌صورت جهت‌دار و سازمان‌یافته فعالیت کنند.

ه) اما سؤال اینجاست، چه معیاری روشنفکر را از غیر آن متمایز می‌کند؟ اگر بخواهیم به قول گرمشی «مرز «نهایی» دامنه‌ی مصادیق واژه‌ی «روشنفکر» را مشخص کنیم، باید به دنبال معیاری واحد و وحدت بخش» باشیم، که بتوان «به یاری آن همه فعالیت‌های گونه‌گون و پراکنده‌ی روشنفکران را توصیف و در عین حال به گونه‌ای ریشه‌نگر از فعالیت‌های دیگر گروه‌های اجتماعی متمایز کرد». همانطور که گرمشی به‌درستی تأکید می‌کند، این معیار نمی‌تواند «در ماهیت ذاتی فعالیت‌های فکری-روشنفکری» باشد، بلکه باید آن را در «کلیت نظام روابط و مناسباتی» بازجست که در چارچوب آنها فعالیت مذکور (و گروه‌های روشنفکری که تجسم عین آن فعالیت‌هاست) مقام و موقع خود را در کل مجموعه مناسبات هم‌تافته اجتماعی به دست می‌آورند. «در واقع هویت یک روشنفکر را کارکرد ویژه‌ای که در جامعه دارد مشخص می‌کند؛ «وقتی کسی بین روشنفکر و غیر روشنفکر فرق می‌گذارد، هرآینه به کارکرد اجتماعی بی‌واسطه‌ی قشر حرفه‌مندان روشنفکر اشاره دارد و بس.» [8]

## ۲. خب بیابید ببینیم این کارکرد اجتماعی چیست که هویت روشنفکری را به کسی اعطا می‌کند.

الف) گرمشی در همانجا می‌نویسد: «... روشنفکر باید از حد فن‌دانی-به‌مثابه-کار برگزرد و به حیطة فن‌دانی-به‌مثابه- علم پاگذارد و از تاریخ تصویری استوار بر اصالت بشر ترسیم کند، بدون این سیر او تا همیشه در چنبره‌ی تخصص و فن خویش می‌ماند و هرگز در جایگاه «رهنموددهی» (تخصصی و سیاسی) نمی‌ایستد.» پس واضح شد که کار روشنفکر ایستادن در جایگاه رهبری سیاسی به یمن تخصص و فنی است که کسب کرده. می‌توان دو عنصر روشنفکری را (که اولی دومی را تغذیه می‌کند) مطابق تعریفی که بر کارکرد روشنفکر استوار است، بیرون کشید؛ یک. تخصص روشنفکر، و دو. توان بالقوه‌اش برای رهنموددهی. اما کار اصلی روشنفکر به فعلیت درآوردن این توان بالقوه است. محتوای فعالیت روشنفکران، مفهوم دیگری را به میان می‌کشد که با نام گرمشی پیوندی ناگسسته دارد؛ هژمونی.

ب) چنانچه گفته شد که از نظر گرامشی مسیر کار روشنفکر از میان مبارزات سیاسی و کسب قدرت می‌گذرد. فهم این موضوع با ورود به بحث هژمونی ممکن خواهد شد؛ هر چند که کاربرد اصطلاح هژمونی در نوشته‌های پراکنده‌ی گرامشی یکدست نیست و از آن تنها یک چیز مستفاد نمی‌شود، اما شاید بتوان گفت که از نظر گرامشی، هژمونی رابطه‌ای را در جامعه‌ی مدنی ترسیم می‌کند که مبتنی بر اجماع است و توسط نهادهای خصوصی مانند نهاد مذهبی، مدرسه و سندیکاها و غیره برقرار می‌شود. در این رابطه نیروی قهری که از جانب نهادهای سرکوب دولت اعمال می‌شود نقش چندانی ندارد، با این وجود گرامشی تأکید می‌کند که جامعه‌ی مدنی تنها یکی از خاستگاه‌های هژمونی است، هژمونی از جانب دولت نیز برمی‌خیزد؛ پس می‌توان آن را تلفیقی از روابطه‌ی قدرت و اجماع دانست که حاصل آن «تعدالی است بین «رهبری» و ارشاد بر اساس رضایت و تسلط و سیطره بر اساس اجبار» [۹]. در این میان کار روشنفکران طبق نظر گرامشی معطوف به جامعه‌ی مدنی است و وظیفه‌ی ایشان مبارزه در عرصه‌ی فرهنگ و تلاش برای کسب هژمونی در تمام ارکان جامعه‌ی مدنی است. کار روشنفکران این خواهد بود که در مقابل نفوذ هژمونی طبقه‌ی حاکم در بین صفوف کارگران بایستند و در مقابل شرایطی مهیا برای گسترش هژمونی کارگران ایجاد کنند؛ از این منظر به نوعی می‌توان کار ایشان را آماده‌سازی پرولتاریا برای رویارویی با هژمونی حاکم قلمداد کرد. باید دید که روشنفکران چطور می‌توانند اینکار را انجام دهند؛ یا به عبارت بهتر، روشنفکران با چه صلاحیتی و با توسل به چه نیرویی و از طریق چه مسیری به این امر نائل می‌شوند؟

### ۳. با ورود به بحث هژمونی، خواه ناخواه به حیطه‌ی دانش و آگاهی قدم می‌گذاریم. در واقع آگاهی در اینجا مانند مفصل دو مقوله‌ی روشنفکر و هژمونی عمل می‌کند.

الف) گرامشی در تمیز دادن روشنفکران اضافه می‌کند: «مدرسه و [دانشگاه] ابزاری است برای گسترش سطوح مختلف روشنفکری». و «پیچیدگی کارکرد ویژه‌ی روشنفکران در ممالک مختلف می‌تواند به روشهای عینی براساس تعداد و درجه‌بندی مدارس تخصصی ارزیابی کرد» و این پیچیدگی کارکرد روشنفکری بسته به وسعت عرصه تحت پوشش آموزش و پرورش و پرشماری سطح عمودی تحصیلات پیچیده‌تر خواهد بود. می‌بینیم که «آموزش» نقش پررنگی در تعریف و کارکرد روشنفکران ایفا می‌کند. این نظر با ضرورت آموزش و علم سوسیالیستی برای پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی که کائوتسکی آن را صورتبندی کرده [۱۰] جور درمی‌آید. طبق نظر کائوتسکی این برعهده‌ی روشنفکران است که آگاهی سوسیالیستی را به جنبش کارگری تزریق کنند، چراکه پیشتر خود به این آگاهی از طریق طی کردن مدارج علمی و آکادمیک دست یافته‌اند. قاعدتن در زمانی که کائوتسکی و حتا گرامشی این اندیشه را به روی کاغذ می‌آوردند، اغلب دانش‌آموختگان و کسانی که شانس نشستن پشت صندلی‌های دانشگاه‌ها و مراکز علمی را داشتند، از طبقه‌ی مرفه و بورژوا می‌آمدند، و به همین خاطر بود که نگرانی از رویگردانی‌شان از منافع زحمتکش‌ان و چرخش‌شان به سمت طبقه‌ی خود بی‌دلیل نبود [۱۱] اما اگر این نگاه در گذشته بیشتر شایع بود امروز دیگر صرفن بر داشتن آموزش، تخصص، تحصیلات آکادمیک و مدارک معتبر فلان دانشگاه تکیه نمی‌شود، بلکه داشتن «انباشت آگاهی» از روند مبارزات و نیز مکانیسم تولید و بازتولید سرمایه، (که دستیابی به آنها هم به لطف وسایل ارتباطی و رسانه‌هایی که گردش آزاد اطلاعات را تضمین کرده‌اند، برای هرکسی فارغ از جایگاه طبقاتی‌اش و نیز میزان اوقات فراغتش مهیا شده است) معیار مناسبی برای ایشان است که در زمره‌ی روشنفکران قرار گیرند، البته اگر بتوانند به نوعی در نوشته‌ای، در موضع‌گیری عمومی، در مقابل «حضر» این انباشت را به رخ بکشند و خود را حامی منافع کارگر جا بیاندازند. (از همین روست که نگرانی از ایجاد مانع در راه مبارزه‌ی طبقاتی (بخوانید اپورتونیسیم) امروز در شکل و جهت دیگری خود را نشان می‌دهد که در ادامه به آن اشاره خواهد شد.)

ب) در واقع چنین رویکردی به مبارزه که در بالا به آن اشاره شد (رویکردی که هژمونی را ثقل مبارزه قلمداد می‌کند [۱۲]) ضامن دو چیز است؛ اول: تنها روشنفکران توان رهبری دارند، آن‌هم به یمن داشتن انباشت آگاهی‌ای که به ایشان توان تحلیل شرایط و یافتن مسیر و جهت مبارزه را می‌دهد. دوم: مبارزه‌ی هژمونیک مبارزه بر سر قدرت است، پس هیچ‌گیزی از تصاحب قدرت نیست؛ طبقه‌ی کارگر باید قدرت را در دست بگیرد و این کار تنها از پس نمایندگان ایشان یعنی حزب طبقه‌ی کارگر (یا همان سازمان روشنفکران ارگانیک سازمان یافته که بی‌گفتگو پیشاهنگان طبقه هستند!) برمی‌آید. با این نگاه به‌راستی چه چیز طبیعی‌تر از این می‌نماید که نمایندگی طبقه‌ی کارگر در دست کسانی باشد که به منافع آنها آشنا هستند، و در جهت آن قلم می‌زنند و اقدام می‌کنند و به لطف آموزش دیدن در آکادمی‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری به زیر و زبر علم سیاست آشنا هستند و فنون درافتادن با بورژوازی را از خود او یادگرفته‌اند؟ با این نگاه هیچ‌کس لایق‌تر از ایشان در تعیین حدود «سوژگی» کارگران و حتا ایجاد «سوژگی» ایشان نیست. [۱۳]

### ۴. سوژه کیست؟ سوژگی چیست؟

الف) تا اینجا به طور ضمنی مشخص شد که توده‌ها برای کنش نیاز به تئوری‌ای دارند که با آن به درک و تحلیل صحیح از اوضاع برسند، و این تئوری توسط روشنفکران به ایشان اعطا می‌شود؛ به زبانی دیگر این روشنفکران هستند که توده‌ها را از موقعیتی که در آن قرار دارند و همچنین مسیر بیرون رفتن از آن آگاه می‌کنند. علاوه بر این کار دیگر روشنفکران برداشتن نقاب از روابط و باورهای ایدئولوژیک و پس زدن

آگاهی دروغینی است که دستگاه‌های ایدئولوژیک طبقه‌ی حاکم برای تحمیل مردم تولید می‌کنند. نهایت این طرح‌واره این خواهد بود که هر کنشی از جانب توده‌ها بدون تئوری‌ای که روشنفکران برایشان تدوین کرده‌اند، نوعی خودبه‌خودپسم کور محسوب می‌شود که سرنوشتش شکست است چراکه از عنصر ذهنیت محروم است. طبق این تعریف، لازمه‌ی کنش آگاهانه (و حتا خود کنش)، دانش است؛ دانش در واقع رمز سوژگی توده‌هاست، بدین ترتیب سوژگی توده‌ها جز با دخالت روشنفکران امکانپذیر نمی‌شود. اینچنین روشنفکران با انگشت گذاشتن روی مبارزه‌ی هژمونیک، جایگاه خود را تا حد عنصر اصلی تحولات بنیادین بالا می‌برند. گویی شرایط فلاکت‌بار جهان نه محصول استثمار نیروی کار، که در پی دسیسه‌چینی گروهی از روشنفکران مکار سرمایه‌داری بوده، که موفق شده‌اند با قبولاندن حقانیت دروغین خود، مردم را در تحمل ادامه‌ی این وضعیت اسفبار با خود همراه کنند. این چنین از نظر روشنفکران ارگانیک چپ، ضرورت رویارویی با روشنفکران راست، کنشهای روشنفکرانه، مبارزه در عرصه‌ی هژمونی، و از همه مهمتر وجود خود ایشان توجیح می‌شود.

ب) این نگاه دو مسئله را مغفول می‌گذارد: یک. سوژگی تنها در فرآیند کنش فهمیده می‌شود و تحقیق می‌یابد، چنانکه وجود طبقه تنها و تنها در مبارزه‌ی طبقاتی مکشوف می‌شود، بدون سیاست صحبت از سوژه بی‌معناست. [۱۴] در سوژگی، **شدنی** نهفته است، که بدون در نظر گرفتن زمینه‌ی آنتاگونیسمی که سوژه در آن ظهور می‌کند، فهمیده نمی‌شود. پس نمی‌توان پیش از مبارزه آن را شناسایی کرد، تقویت کرد، برایش برنامه نوشت و نسخه پیچید. دو. (که نتیجه‌ی غیرمستقیم اولی است): سوژگی و آگاهی ربط مستقیمی به یکدیگر ندارند. از راه دستیابی به علم، آگاهی، دانش، شناخت می‌توان امکانهای عمل را گسترش داد، اما نمی‌توان سوژگی را تحریک کرد، برمیزان آن افزود، یا آن را در جهت منافع خاصی به کار انداخت. پس همانطور که از راه "تزریق" آگاهی نیست که به سوژگی عده‌ای کمک می‌شود، همانطور هم روشنفکران ارگانیک که با خود "انباشتی از آگاهی" حمل می‌کنند، سوژه‌ی هیچ مبارزه‌ای نیستند. به‌عنوان گواه شاید اشاره به خیل متخصصین و دانش‌آموخته‌گان آکادمی‌های ریز و درشت جهان کفایت کند، که با چنان انباشت آگاهی تنها مبارزه‌ای که در آن شرکت می‌کنند رسیدن به قله‌ی موفقیت و صاحب فلان پست و مقام شدن است و تمام هم‌شان هم در جهت تثبیت و استمرار وضع موجود است که بی‌شک در این جهت، منفعت خاص خودشان خوابیده است.

ج) از طرف دیگر تأکید روی جایگاه روشنفکر، به‌مثابه آموزنده‌ی تئوری انقلابی و عامل انتقال آگاهی طبقاتی به توده‌ها، از دو جهت سر از ناکجاآباد درمی‌آورد؛ یک. به‌خاطر اینکه با نگاه مکانیکی به تحولات اجتماعی می‌نگرد و چنین می‌انگارد که گویا عینیت مبارزه از ذهنیت خالی است، در نتیجه قادر نیست دریابد که وجود آگاهی و تئوری از بطن عینت مبارزه بیرون آمده و متعاقباً به آن شکل می‌دهد و یک لحظه از آن قابل تفکیک نیست. ماحصل چنین نگاهی تفاوت گذاشتن بین جنبش انقلابی یا سوسیالیستی است و جنبش کارگری که اوچش را در تجربه‌ی حزب لنینی و حکومت بلشویکها شاهد بودیم. و در همین‌جا می‌توان اضافه کرد که تئوری هم حاصل مبارزه است، تئوری تنها به درد گام بعدی مبارزه می‌خورد، بازی از میانه شروع نمی‌شود! دو. تأثیر این دوگانه‌پنداری ذهن-عین، یقیناً در بازسازی نظم موجود انکارناپذیر است؛ درواقع روشنفکران با اختصاص یک عنوان برای خود، پیش از مبارزه (و نه حتا در روند مبارزه!) برای خود جایگاهی برمی‌سازند که پیشتر آنها را مافوق طبقه می‌نشانند، و از همین روست که پیرو الگوی نظام حاکم عمل می‌کنند و شکلی از شکل‌بندی‌های سرمایه را برمی‌گزینند. گویی در **بازی** سرمایه، ایشان نیز نقش "روشنفکرانش" را برعهده می‌گیرند! در کنار این مسائل باید گوشه چشمی هم به بحث دیگری داشته باشیم قدرت‌گیری طبقه‌ی کارگر، یا بهتر بگوییم به نام طبقه‌ی کارگر، به کام روشنفکران ارگانیک طبقه‌ی کارگر! (هرچند اینجا مجال شکافتش را نداریم، اما تا اطلاع ثانوی کافی است کمی تاریخ تورق کنیم!)

د) اما در ادامه‌ی همین بحث، سؤال دیگری مطرح می‌شود: چطور می‌توان به دغدغه‌ی مبارزه‌ی کسانی که به هر نوعی از واقعیت استثمار آگاه شده‌اند و به سمت منافع زحمتکشان متمایل هستند و راه‌هایی همگان را در گرو مبارزه با سرمایه می‌بینند، پاسخ داد؟ جواب شاید جواب سلبی است و به طرز پیچیده‌ای در فرآیند نفی وجود دارد. این فرآیند از رد شرایط عینی تحمیلی سرمایه شروع می‌شود و نفی حتا تمام امتیازات برآمده از مناسبات سرمایه‌داری را در پی دارد (از جمله هویتی که به واسطه‌ی آن در جایگاه و فاصله‌ی ویژه و تعریف شده‌ای نسبت به سرمایه قرار گرفته است). درواقع مبارزه‌ی این افراد با همین تن‌زدن از هویت‌ها گره می‌خورد (اینجا حتا می‌توان از پدید آمدن نوعی همگنی فرم و محتوا صحبت کرد). در صورتی می‌توان به بازتولید شرایط تولید سرمایه خدمت نکرد، که از هر طریق ممکن از شکل‌بندی‌هایی که سرمایه در مناسبات اجتماعی ایجاد می‌کند، رهید. توجه به این نکته ضروری است که منظور از رهیدن از هویت‌ها دقیقن نفی آنها در مناسبات اجتماعی نیست، بلکه به مدد و برای عناوین مبارزه نکردن مراد است؛ مبارزه تحت نام و عنوان خاصی لا‌جرم تا سقف منافع خاص آن عنوان و اسم می‌جهد. تو گویی که این عناوین و جایگاه‌ها سلولهای یک خانه‌ی زنبور هستند که در خود کسانی را جای داده‌اند، مجموعه‌ی این سلولها پیکر مناسبات سرمایه‌دارانه را می‌سازد. مبارزه زیر عنوان خاص و مبارزات هویتی نیز، به معنی جزئی از این پیکره بودن، تنها به ارتقا سطح سلامت این بدن می‌انجامد و در نهایت نوسازی این خانه را با خود دارد و نه بیشتر.

ه) بدین صورت مبارزه تحت یک **عنوان خاص** مثل "روشنفکر" یا غیره، در جهت عکس مبارزه با شرایط بازتولید سرمایه به حساب می‌آید و از قضا مبارزه با هویت‌پردازی‌ها و شخصیت‌سازی‌ها و اجتناب از اشکالی از روابط که در خود مناسبات فرادستی و فرودستی پدید می‌آورند، مبارزه‌ای خطیر اما گریزناپذیر است. مبارزه‌ی بی‌نامان دقیقن متضمن چنین رویکردی است (گرچه باید تأکید شود که این تنها مضمون مبارزه نیست). به عبارت دیگر بحث بر سر انهدام هویت‌هایی است که مشروعیتشان را از مناسبات سرمایه‌داری و در طی فرآیند تولید وام می‌گیرند. گرچه می‌توان متذکر شد که گذر از این هویت‌ها بدون گذر از شیوه‌ی تولید مبتنی بر استثمار ممکن نیست، اما بی‌شک مبارزه علیه سرمایه از مبارزه با اشکالی که روابط سرمایه‌دارانه در آنها متبلور می‌شود، جدا نیست. به عبارت دیگر بازتولید سرمایه این شکل‌بندی‌ها را می‌طلبد، و با تن دادن به اسمهای هویتی، مانند "روشنفکر"، "فعال کارگری"، "اکتیویست"، "مدافع حقوق اقلیت‌ها" و جزء آن، به نوعی یاری رساندن به چرخه‌ی بازتولید سرمایه است. رفتن در قالب هر یک از این نقشها نه تنها سوژه‌ای نمی‌سازد، بلکه به مراتب راه‌مان را از مبارزه دور می‌کند و به تبع درجا زدن در یکی از سلولهای سرمایه‌داری است که لاجرم هیچ نسبتی با پروسه‌ی سوژگی ندارد.

مهر ۹۳

یادداشت‌ها و ارجاعات:

- [۱] «در خدمت، خیانت و افول تاریخی روشنفکران»، نوشته‌ی حبیب ساعی، منتشر شده در سایت اندیشه و پیکار:  
<http://www.peykarandees.org/articles/23-dar-khedmat-khiyanat-va-oful.html>
- [۲] شاید این از شیرینی زبان فارسی باشد که اینطور مستقیم به پایان راه راهنمایی‌مان می‌کند! اما در ادامه خواهیم دید که حتی اگر زبانی از شیرینی زبان فارسی بی‌بهره باشد، چیزی از تناقض خائنانه‌ی روشنفکر کم نمی‌شود، و درنهایت بدون نیاز به بازی کلمات، در عرصه‌ی عمل این تناقض آشکار می‌شود.
- [۳] «روشنفکران حقوق‌بگیر و روشنفکران آزاد»، ترجمه‌ی علیرضا تقفی، منتشر شده در سایت مدافعان حقوق کارگر:  
<http://www.kanoonm.com/1463>
- [۴] «گرامشی، پیدایش روشنفکران»، ترجمه‌ی صالح نجفی، سایت باشگاه اندیشه:  
<http://www.bashgah.net/fa/content/show/10592>
- [5] رجوع شود به مقاله‌ی گرامشی با عنوان: Analyse des intellectuels comme groupes sociaux et dans leur fonction politique
- [6] «گرامشی، پیدایش روشنفکران»، ترجمه‌ی صالح نجفی، سایت باشگاه اندیشه:  
<http://www.bashgah.net/fa/content/show/10592>
- [7] در واقع این تعبیر از صفت ارگانیک تنها از منظر لغت‌شناسی و یافتن ارتباط معنایی کلمات هم ریشه، به دست نمی‌آید؛ تأکید می‌کنم که گرامشی روی حزب سیاسی به عنوان نقطه‌ی مرکزی افتراق بین روشنفکران سنتی و ارگانیک (یا روشنفکران سنتی و شهری) می‌گذارد، مؤید همین مطلب است. از نظر گرامشی ضمن اینکه «حزب برای برخی گروه‌ها چیزی نیست غیر از روش خاص خودشان در شکل دادن به کاتگوری ارگانیک روشنفکران‌شان،... برای تمام گروه‌ها، به‌طور مشخص مکانیسمی است که، در جامعه‌ی مدنی، همان کارکردی را انجام می‌دهد که به روشی گسترده‌تر و سنتی‌تر دولت در جامعه سیاسی انجام می‌دهد؛ یعنی حزب بین روشنفکران ارگانیک یک گروه مشخص، گروه مسلط، و روشنفکران سنتی لحیم‌کاری می‌کند» رجوع شود به مقاله‌ی گرامشی با عنوان: Analyse des intellectuels comme groupes sociaux et dans leur fonction politique
- [8] «گرامشی، پیدایش روشنفکران»، ترجمه‌ی صالح نجفی، سایت باشگاه اندیشه:  
<http://www.bashgah.net/fa/content/show/10592>
- [۹] از مقدمه‌ی کتاب «نامه‌های زندان» نوشته‌ی گرامشی، ترجمه‌ی مریم علوی‌نیا، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۲
- [10] رجوع شود به کتاب سه منبع کائوتسکی
- [11] در جای دیگری گرامشی با لحنی اعتراضی با حضور فرزندان بورژواها در صفوف مبارزات طبقات زحمتکش برخورد می‌کند، و سرانجام آنها را که به خاطر ضعف طبقه‌ی خاص خودشان، یعنی طبقه‌ی بورژوازی در جذبشان، به‌طور موقتی به سمت مبارزات کارگران کشیده شده‌اند جز برگشتن به طویل‌ه‌ی خود و سرفروگردن در آخور خود نمی‌داند. این نگرانی از خوی و مسلک روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا که در بسیاری نوشته‌های لنین هم یافت می‌شود از جمله دلایلی است که ضرورت وجود انضباطی سخت را در حزب لنینی موجه می‌کند.

[12] لازم به ذکر است که تلاش برای گسترش و اعمال هژمونی طبقه‌ی کارگر، در شرایط تاریخی‌ای که گرامشی آن را صورت‌بندی می‌کند، کاملن با سایر داده‌های تاریخی، اعم از مسئله‌ی قدرت‌گیری طبقه به واسطه‌ی حزب، مدیریت جامعه توسط متخصصین متمایل به منافع کارگران، فتح عرصه‌ی ایدئولوژی و رساندن صدای سوسیالیسم به دورافتاده‌ترین نقاط و غیره، مطابقت دارد و قابل فهم است. اما قضیه وقتی سؤال برانگیز خواهد بود که بدانیم با وجود اینکه امروز داده‌های تاریخی‌ای که مسیر و شکل مبارزه را تعیین می‌کند، تغییر کرده، همچنان اصرار بر آن باشد که در را بر همان پاشنه بچرخانیم. (بگذریم از اینکه آیا این در سابق براین روی آن پاشنه خوب چرخیده است یا نه!؟)

[13] تبدیل آگاهی غربی‌ی کارگران به آگاهی انقلابی را هم باید در همین راستا تعبیر کرد!

[14] برداشتی از تز اول ژاک رانسیر، برای توضیحات دقیق‌تر رجوع کنید به کتاب «ده تز در باب سیاست»، نوشته‌ی ژاک رانسیر، ترجمه‌ی

امید مهرگان، انتشارت رخداد نو، تهران، ۱۳۸۸